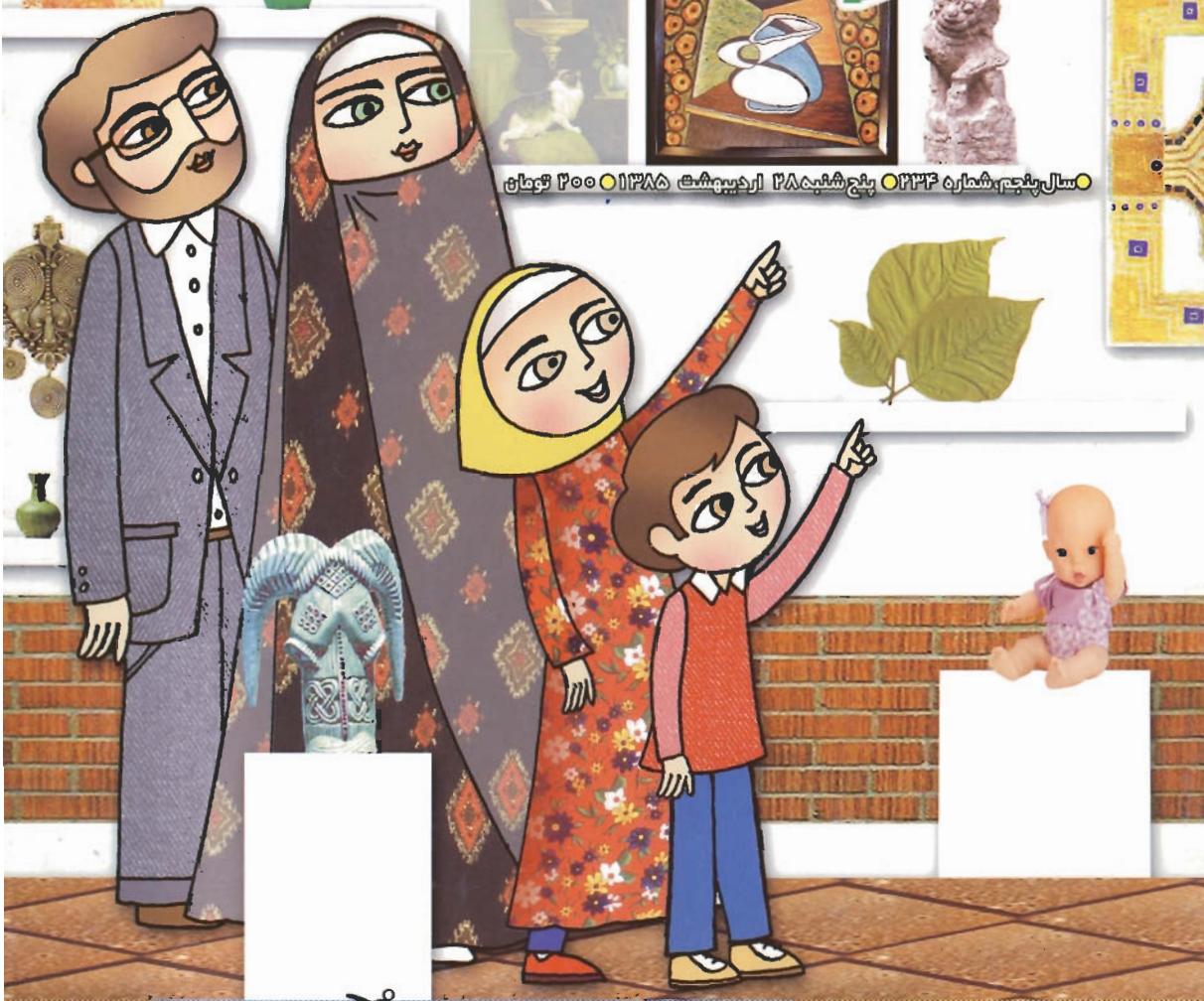


گلستان



فیلم در مجله
**والیاند،
کیوتر دلاور**

قسمت اول

(۹) سیزده

هفته نامه کودکان ایران

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام «ره»



مسابقه‌ی بازدید از موزه

(ویژه خرداد ماه)

شرح روی جلد

چند های روی جلد به همراه پدر و مادرشان به بازدید از یک موزه‌ی تاریخی آمده‌اند. در این موزه‌ی می‌توانید کاسه‌ها، ظروف و اشیای مربوط به دوران باستان را ببینید. اما با کمی دقت، متوجه می‌شوید که اشتباہی بیش آمده است و چند مورد از اشیاء، مربوط به زمان ما، به اشتباہ در محفظه‌ها قرار داده شده‌اند. قلم برداشید و این ۶ مورد اشتباہ را پیدا کنید.

شما تا دو هفته‌ی پس از انتشار این شماره‌ی از مجله‌های فرستاد خواهید داشت تا پاسخ‌هایتان را برای ما بفرستید و در قرعه‌کشی مسابقه شرکت کنید.
یادتان باشد حتی‌آ روی پاکت نامه بنویسید:

«مریبوط به مسابقه‌ی بازدید از موزه (ویژه خرداد ماه)»



- مدیر مسؤول: مهدی ارجانی
- سردییران: افسین علا، سیامک سرمدی
- مدیر هنری: احمد قائمی مهدوی
- تصویرگر: محمد حسین منوچهان
- مدیر داخلی و طراح بازی: جلد: تابدی علا
- عکس: امیر محمد لاجورد
- حروفچین: نیرالسادات والاتبار
- امور مشترکین: محمد رضا اصفهانی



لیتوگرافی و چاپ:
موسسه چاپ و نشر عروج نشانی: خیابان انقلاب
چهارراه حافظ-پلاک ۹۶۲ تلفن: ۰۶۷۰۶۸۳۰۰
تلفن: ۰۶۷۱۴۲۱۱



والیمانت،
کبوتر دلار

فیلم در مجله

قسمت اول



اسامی برندهای مسابقه‌های دوست

برندگان روزی جلد پنجم بهمن ماه ۱۴۲۴

- اهواز: استکان فردی بور، ۱۲ ساله
 - ساراب: ارضا اکبری، پنج‌سالن
 - کرج: گلشن عیدیان، ۹ ساله
 - مشهد: نکار نوائی، ۸ ساله
 - تهران: طباز خسروانی-
 - سمندر: سارا، کلاس پنجم
- ***

برندگان روزی جلد پنجم استاد ماه ۱۴۲۴

- اصفهان: احمد ساجدی-مهشید کرامت‌نژاد
- وفتچه: مرضیه مجیدی، کلاس پنجم
- گوچ: سید متین میرزاپوری
- تهران: دالیل محمدی-رزوی زهوانی، ۱۰ ساله

برندگان مسابقه‌های ورزشی

مسابقه ورزشی شماره ۲۸

رمز: زبان‌لوله کوتوله اس

برنده: مهدی باخواه از مشید مقدس

مسابقه ورزشی شماره ۲۹

رمز: پایلو گارسیا

برنده: امیر حسین خالدیان از همدان

مسابقه ورزشی شماره ۳۰

رمز: الساندرو کاستاکورتا

برنده: پوریا حسینیان از تهران

مسابقه ورزشی شماره ۳۱

رمز: استیون درارد

برنده: گیاوش کرمی از همدان

مسابقه ورزشی شماره ۳۲

رمز: نیکس برگ کدپ

برنده: نیلوفر مرادی، ۱۱ ساله از کرمانشاه

مسابقه ورزشی شماره ۳۳

رمز: چالو کا زامبرونا

برنده: محمد مهدی چغفری، ۹ ساله از رشت

مسابقه ورزشی شماره ۳۴

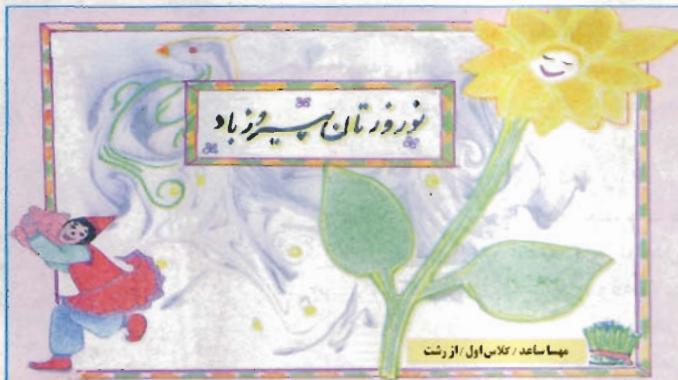
رمز: سانیول

برنده: پیمان خاورانی، سعوم راهنمایی از تهران

مسابقه ورزشی شماره ۳۵

رمز: ابراهیم ورج

برنده: سینا درناج از تهران



مقدمه

موضوع فیلم و ایانت، کبوتر دلاور درباره جنگ جهانی دوم است. کبوترهای نامه‌بری که از پشت خطوط دشمن (آلمانی‌ها) پیغام‌های مهمی را بهاردوگاه متفقین (انگلستان، فرانسه، شوروی سابق و آمریکا) می‌رسانند. فیلم محصول کمپانی «ونگارد» است و توسط «گری چاپمن» کارگردانی شده است.

یک حاطره هر زار

یکی از روحانیون به نقل از مرحوم پدرش تعریف می‌کرد که: قبل از فاجعه‌ی پانزده خرداد که کماندوهای شاه تعدادی از روحانیون و مردم را به خاک و خون کشیدند، در خواب دیدم که درخت بسیار بزرگی روی کوهی زمین قرار دارد که شاخه‌های آن در هم فرو رفته‌اند و آنقدر این درخت بلند است و ارتفاع دارد که سر به فلک دارد و به زحمت می‌شود بالای آنرا مشاهده کرد. زیر آن درخت، چند تن از علمای بزرگ، از جمله حضرت امام را دیدم که به نوبت گرد آن درخت می‌چرخیدند و از آن محافظت می‌کردند. من برای تبیه آذوقه به جای رفته بودم. وقتی برگشتم، دیدم درخت به خون آلود شده و شاخه‌های آن خونین است و مانند جراحتی که به دستی وارد شود، شاخه‌های درخت را دستمال پیچی کرده‌اند. امام روی صندلی که وارونه شده بود نشسته بودند، به ایشان رسیدم و نگرانی خود را بیان کردم. امام ناراحتی و عصبانیت مرا که دیدند، آرام و متواضعانه، دست به شانه‌ی من زدند و فرمودند: «آشیخ محمود! ایدر روحانی که خاطره را نقل می‌کند! اینها بنا داشتند تیشه به ریشه‌ی این درخت بزنند و آن را از ریشه درآورند؛ ولی خدا نخواست. این جراحت‌ها چیزی نیست و خوب خواهد شد، شما نگران نباش».»



ماجرای قیلم از اردیبهشت سال ۱۹۴۴ آغاز می‌شود. در این سال که جنگ دوم جهانی به اوج خود رسیده بود، دسته‌ی کبوترهای نامه‌رسان ارتش انگلستان به علت حمله شاهین‌های ارتش آلمان به شدت دچار مشکل شده بود. کبوترهای پیغام بر، یکی کتوسط شاهین‌های ارتش آلمان، شکار می‌شدند. سه کبوتر نامه بر در حال رسیدن به ساحل «دورو» در انگلستان هستند. آنها خسته از پرواز در حال یال زدن هستند.





از خواب بیدار شدم، بعد از ماجرای پانزده
خرداد و دستگیری امام که پیش آمد پس از مدتی
امام آزاد نشدند و من به همراه تعدادی از علماء
خدمت ایشان رسیدم، نزدیک ظیر بود. امام
فرمودند: برای ناهار بمانید، دعوت امام را جابت
کردیم. لحظاتی گذشت، دیدم بدون اینکه من
چیزی به امام بگویم یا ناراحتی خود را از حادثه‌ی
۱۵ خرداد بیان کنم و یا حتی از خواب خود به ایشان
چیزی بگویم، امام به سمت من تشریف آوردند،
دستشان را روی شانه‌ی من زدند (درست مانند
حالی که در خواب دیده بودم) و همان جمله را
فرمودند که:

آشیخ محمود! ناراحت نباش، اینها بنا داشتند
تیشه به ریشه‌ی این درخت بزنند و آن را از ریشه
درآورند؛ ولی خدا انخواست!»



غافل از آنکه لحظاتی بعد هر
سه طعمه شاهین‌های ارتش آلمان
خواهند شد. از آن سه کبوتر، جز پری
بر روی آب اقیانوس، اثری بر جای
نمی‌ماند.



صدای

ناصر کشاورز

صدای تو پرنده‌ای است

شبیه برگ و ابر و مه

صمیمی و بدون خش

و پاک چون هوای ده



صدای تو دل مرا

به سمت قبله می‌برد

دلم جز آسمان تو

به هیچ سو نمی‌پرد



لحظاتی بعد در دفتر فرماندهی
کبوترهای نامه‌بر، کبوتری از راهی رسید
و از بین رفتن سمه کبوتر نامه‌رسان را به
سر جو خد قاتسی اعلام می‌کند.

تو می‌بری مرا به نور
به روستای آفتاب
درون سبز یک گیاه
و لابه‌لای صاف آب!



تو مثل کفسدوزکی
چکیده‌ای ز چشم باخ
شبیه می‌شوی تو گاه
به غصه‌های یک کلاع



دوباره از ته سکوت
دل مرا صدا بزن
ببین چقدر بی‌تواام
سری به این گدا بزن



سر جوخه گاتسی از اینکه هر سه آنها کشته شده‌اند، ناراحت می‌شود. او می‌گوید که اگر هر چه زدودتر تعدادی پرنده دیگر به دسته‌ی کبوترهای نامه‌رسان ملحق نشوند، حتماً مشکل به وجود خواهد آمد.



نوشته‌ی: کاترین باستر رنوتی
ترجمه: مریم کیانپور

افسانه‌ی بابا-یاگا

در یکی از دهکده‌های دورافتاده‌ی روسیه، دختر کوچولویی با پدرش زندگی می‌کرد. دختر کوچولو مادر نداشت. پدرش، که دیگر پیر شده بود؛ بار دیگر ازدواج کرد. ولی، متسفانه، همسر خوبی انتخاب نکرد. همسر جدیدش، زن بسیار بد جنسی بود. او یک نامادری تمام عیار بود. زن بدجننس از دختر کوچولو نفرت داشت و با او خیلی بدرفتاری می‌کرد. او همیشه دنبال راهی می‌گشت تا دختر کوچولو را از سر راهش بردارد.

تا این که ...

روزی مرد برای فروش گندم به بازار شهر رفت. نامادری رو به دختر کوچولو کرد و گفت:

- پیش خواهرم برو. اون خاله‌ی خیلی مهربونیه. ارش یه نخ و سوزن بگیر تا برات یه پیراهن قشنگ بدوزم.

دختر کوچولو روسی قرمزش را سرشن کرد و راه افتاد. ولی از آنجایی که خیلی باهوش و زرنگ بود؛ در راه، با خودش گفت:

- اول پیش خاله‌ی واقعی ام می‌رم تا باهاش مشورت کنم، بعد می‌رم نخ و سوزن من گیرم.

خاله‌ی دختر کوچولو، با روی خوش از او استقبال کرد. دختر کوچولو، رو به خاله‌اش کرد و گفت:

- زن جدید پدرم می‌خواهد برام یه پیراهن بدوزه. برای همین، منو پیش خواهرش فرستاده‌تا نخ و سوزن بگیرم. ولی اول پیش تو او مدمتا باهات مشورت کنم، بعد برم.

خاله گفت:

- کار خیلی خوبی کردنی. خواهر نامادریت کسی نیست جز، «بابا-یاگا».
بابا-یاگا، یه جادوگر بی‌رحم و خونخواره! به حرفای من خوب گوش بده: تو خونه‌ی بابا-یاگا.

در همان حال، در یک رستوران کوچک در شهری در انگلستان، کبوتری کوچک و نحیف به نام والیانت در حال تماشای یک فیلم تبلیغاتی مربوط به کبوترهای نامه‌رسان است.



په درخت هست که می‌خواد با شاخه‌هاش تو رو کنک بزنه. به رویان دور تنه‌ی درخت بیند. یه در بزرگ می‌بینی که سریع بسته می‌شه و می‌خواهد تو رو تو خونه زندانی کنه، روی لولای در روغن بریز. دو تا سگ وجود داره که می‌خوان تو رو پاره پاره کنن، جلوشون استخوان هنداز. ضمناً یه گربه هم هست که می‌خواهد چشمات رو در بیاره، بیش، په تیکه گوشت بده.

دختر کوچولو از خاله‌اش خدا حافظی کرد و رفت. مدت زیادی پیاده روی کرد، تا بالآخره به خانه‌ی بابا یاگا رسید. بابا یاگا مشغول نخریسی بود.
سلام خاله چون.

سلام دخترم.

مادرم منو فرستاده تا از شما یه نخ و سوزن بگیرم. آخه می‌دونید... می‌خواه برام یه پیراهن بدوزه.

- چوب، این که خیلی خوبه. من می‌رم برات نخ و سوزن بیارم. تامن برمی‌گردم، تو، به جای من، نخریسی کن.

دختر کوچولو شروع به کار کرد. خیلی خوشحال بود. با خودش فکر کرد بابا یاگا اینقدرها هم که خاله‌اش گفته بود، بد نیست. ناگهان، از داخل راهرو صدای بابا یاگا را شنید که با خدمتکارش صحبت می‌کرد. کنجکاو شد و لای در را باز کرد. از تعجب نزدیک بود شاخ دریاورد. بابا یاگا تبدیل به یک عجوزه‌ی رشت و وحشتناک شده بود! بابا یاگا به خدمتکار گفت:

- حموم رو آماده کن و دختر رو خوب بشور. می‌خوام برای شام بخورمش!
دختر کوچولو از ترس می‌لرزید. باد حرفاًی خاله‌اش افتاد. خدمتکار وارد شد. در یک دستش هیزم و در دست دیگرش سطلی پراز آب بود. خدمتکار، بدون این که حرفاًی بزند مشغول به کار شد. هیزم‌هارا داخل شومینه گذاشت و آتش روشن کرد. سپس سطل آب را بر روی آتش گذاشت. دختر کوچولو، زیر چشمی به اطرافش نگاهی انداخت. آتش، در شومینه شعله‌ور شده بود و آب کم داشت قل می‌کرد. راهی به نظرش رسید. سعی کرد خونسردی اش را حفظ کند. سپس با صدای آرام و مهربانی، رو به خدمتکار کرد و گفت:

- خانم زیبا! چرا اینقدر زحمت می‌کشید؟ حیف شما نیست که خدمتکار بابا یاگا هستید؟

و سپس روسای قرمز رنگش را به خدمتکار هدیه داد. خدمتکار که تا به حال از

او به شدت علاقه‌دارد که به دسته‌ی کبوترهای نامه‌رسان به پیوندد.



کسی هدیه نگرفته بود، اشک در چشمانش حلقه‌زد. دختر ک هم از فرصت استفاده کرده و از او خواهش کرد تا کمکش کند. خدمتکار هم برای این که قدرشناسی کند، راه پشت خانه را به او نشان داد. در همین زمان بابا یاگا، که صبر و حوصله‌اش را از دست داده بود، از داخل راهرو فریاد زد:

- نخ می‌ریسی دخترم؟ نخ می‌ریسی عزیزم؟

- نخ می‌ریسی خاله جون! نخ می‌ریسی عزیز جون!

سپس، بدون این که سر و صدا کند از جایش بلند شد و به طرف در رفت. ولی... یک گربه‌ی لاغر و سیاه و وحشتناک آنجا بود. او پنجه‌هایش را آماده کرده بود تا چشمان دخترک را از کاسه درآورد. ولی، دختر کوچولو خیلی سریع یک تکه گوشت به طرفش انداخت و به آرامی پرسید:

- خواهش می‌کنم به من بگو چه جوری می‌تونم از دست بابا یاگا فرار کنم؟

گربه، اول گوشت را خورد، سپس سبیل‌هایش را لیسید و پاسخ داد:

- این شونه و دستمال رو بگیر و فرار کن. وقتی بابا یاگا دنبالت او مد، گوشت رو به زمین بچسبون، اگه صدای پاش رو شنیدی، دستمال رو بنداز. اونوقت می‌بینی چه اتفاق می‌افته! اگه بازم دنبالت او مد، باز گوشت رو به زمین بچسبون، اگه بازم صدای پاش رو شنیدی، شونه رو بنداز. نتیجه‌اش رو می‌بینی!

دختر کوچولو دستمال و شاهد را برداشت و به راه افتاد. ولی همین که از خانه خارج شد، داخل حیاط، دو تاسگ بزرگ و درنده را دید. آنها منتظر بودند تا او را تکه و پاره کنند. دختر کوچولو که حرفهای خاله مهربانش را از یاد نبرده بود؛ جلوی سگها استخوان انداخت. سگها مشغول لیسیدن استخوان شدند؛ و بدین ترتیب هیچ اتفاقی برای دخترک نیفتاد. ولی، ماجرا هنوز تمام نشد بود. در

بزرگ باغ، با صدای وحشتناکی در حال بسته شدن بود. اگر در بسته می‌شد، دخترک برای همیشه آنجاز ندانی می‌شد. دختر ک دوید و یک سطل پر روغن، بر روی لولاهای در ریخت؛ در به آرامی و بی صدا باز شد. بعد از بیرون آمدن از باغ، بید کنک زن، منتظرش بود. دختر کوچولو هم، روبان قرمز رنگ قشنگی را از جیش درآورد و به دور تنی درخت گرفزد. درخت بید هم به او سلام کرد و راه را نشانش داد.

در این فاصله، گربه، به جای دخترک، در حال نخ ریسی بود. بابا یاگا بار دیگر از داخل راهرو پرسید:

- نخ می‌ریسی دخترم؟ نخ می‌ریسی عزیزم؟



او در رستوران از فلیکس، صاحب رستوران سوال می‌کند که آیا او هم می‌تواند به دسته‌ی گبوتران نامه‌رسان ملحق شود.

- نخ می ریسم خاله جون ! نخ می ریسم عزیز جون !

بابا یاگا متوجه تغییر صدای دخترک شد و خیلی عصبانی وارد اتاق شد. گربه را به شدت کنک زد. سپس با داد و فریاد از او پرسید:

- ای خانم ابرای چی چشمای دختره رو در نیاوردی ؟
گربه جواب داد:

- مدت زیادیه برات کار می کنم. تو، تابه حال به جز موشای مرده، چیزی به من ندادی.
ولی اون دخترک، اون یه تیکه گوشت خوشمزه و لذیذ داد !!
بابا یاگا سگها را هم کنک زد.

- مدت زیادیه سگای نگهبانست هستیم. هیچ وقت به ما یه غذای درست و حسابی ندادی.
ولی اون دخترک، به ما یه استخوان بزرگ داد !!
در باغ هم گفت:

- مدت زیادیه برات کار می کنم. تو تا حالا یه قطره روغن هم روی لولاهای من نریختن. ولی اون دخترک، یه سطل پر روغن روی لوهام ریخت !!
بابا یاگا به طرف درخت بید حمله کرد.

- مدت زیادیه برات کار می کنم. تو تا حالا منو، حتی، با یه طناب پوسیده هم تزیین نکردی. ولی اون دخترک، یه روبان قشنگ ابریشمی دور تنم بست !!
خدمتکار هم در جواب گفت:

مدت زیادیه برات کار می کنم. تو تا حالا حتی یه تیکه لباس پاره هم به من ندادی. ولی اون دخترک، به من یه روسربی قشنگ هدیه داد !!
بابا یاگا که حالا خیلی عصبانی شده بود، زوزه کشان، رد دخترک را دنبال کرد.

دختر کوچولو که در حال فرار کردن بود، گوشش را به زمین چسباند: صدای پایا یاگا را که در حال نزدیک شدن بود شنید. دستمال را روی زمین انداخت. دستمال قبديل به رودخانه‌ای بزرگ شد !! بایا یاگا مجبور شد بایستد. از شدت عصبانیت دخانه‌ایش را به هم می‌سایید. به طرف خانه‌اش بازگشت و از طویله سه گاو افسانه‌ای بیرون آورد و آنها را با خود به لب رودخانه برد. گاوها آب رودخانه‌ها را تا آخرین قطره سر کشیدند. بایا یاگا که خیالش راحت شده بود به راهش ادامه داد. دختر کوچولو خیلی دور شده بود. با این حال، بار دیگر، گوشش را به زمین چسباند. باز هم صدای بایا یاگا را شنید. شاهد را روی زمین انداخت ... شانه قبديل به یک جنگل انبوی شد !! بایا یاگا سعی کرد داخل جنگل شود.



فلیکس از روزگار جوانی خود تعریف می‌کند. زمانی که او عضو دسته‌ی دریابی‌ها بود و تا قزدیکی ساحل فرانسه پرواز کرده بود.

ولی این کار خیلی سخت بود. او مجبور بود شاخه‌های درختان را با دندانها یاش قطع کند. دیگر نمی‌توانست دختر کوچولو را دنبال کند. این بار او شکست خورد و بود.

دخترک که خیلی ترسیده بود، به راهش ادامه داد. با خودش گفت:

- حتماً پدرم فکر می‌کنه که من گم شدم. بیچاره‌پدرم.
باید خیلی سریع خودم رو به خونه بررسونم.
هنگامی که پیرمرد از بازار شهر بازگشت، از همسرش پرسید:

- دختر کوچولوی من کجاست؟

- نمی‌دونم!!! چند ساعته فرستادمش برای خواهرم یه پیغام ببره، ولی هنوز برنگشته.
خلاصه دخترک با رنگ و رویی پریده از راه رسید.

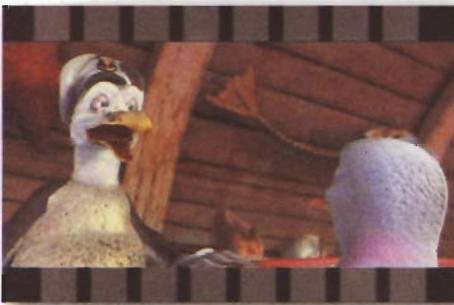
پیرمرد از او پرسید:
دخترم، کجا بودی؟ خیلی نگرانت شدیم.
دخترک جواب داد:

- مادر منو پیش خاله فرستاد نخ و سوزن
بگیرم: تا برام یه پیراهن بدوزه.

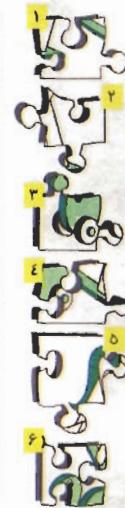
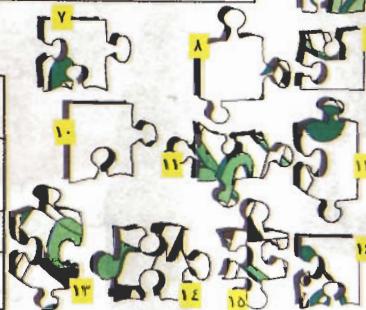
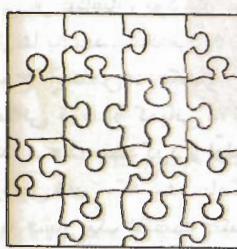
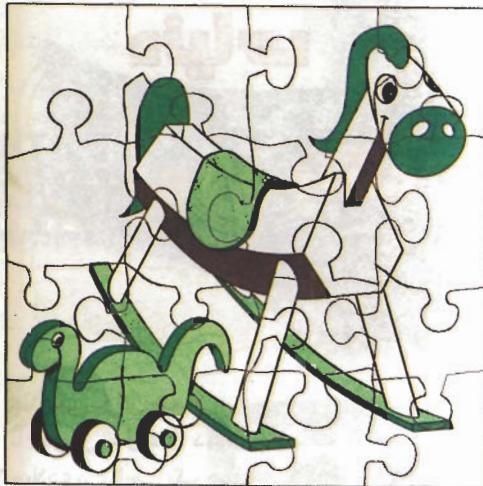
ولی پدر جون... می‌دونی خواهرش کی بود؟
بابا یا آگا، جادوگر بی‌رحم و خونخوار!

سپس دخترک همه‌ی ماجرا را برای پدرش تعریف کرد. پیرمرد، زن بد جنس را کنک مفصلی زد و از خانه بیرون کرد. بدین ترتیب زن بد جنس به سزای عمل بدش رسید.

از آن به بعد، دخترک و پدرش در صلح و آرامش زندگی کردند و هیچ کس مانع خوشبختی آنها نشد.



او به والیانت من گوید که کوچک بودن
اندام و بال‌ها زیاد مهم نیست. مهم این
است که پرنده‌دل بزرگی داشته باشد.

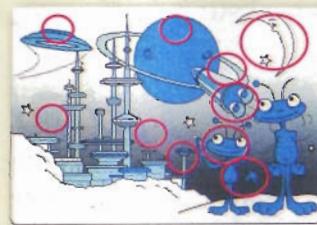
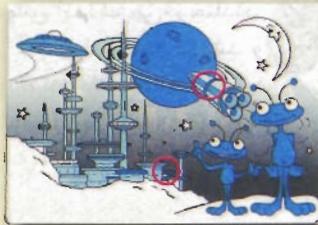


جور چین را بچین!

این سرگرمی، برای تقویت
تمرکز بر روی جزئیات و قدرت
تشخیص شکل‌ها طراحی شده
است.

به تصویر خوب دقت کن و از
روی آن جورچین را در محل‌های
آن بچین. برای این کار باید روی
هر کدام از قطعه‌های خالی مربع،
عدد مناسب را بنویسی.

پاسخ سرگرمی شماره گذشته:



فضایی ها
۱۲ تفاوت



در همین لحظه در بیرون رستوران،
سه کبوتر از دسته کبوتران نامه‌رسان
ارتش در حال تمایش هستند.



دنبال

نور و رنگ

سنه ۹۵، یکه؛ قلیک!



عکاسی برای همه

تا قبل از سال‌های دهه ۳۰ میلادی، عکاسی یک حرفة دشوار و مخصوص تعداد کمی از عکاسان بود. از این سال‌ها به بعد، شخصی به نام «جرج ایستمن»، عکاسی را همگانی کرد. او کمپانی به نام «کداک» درست کرد و اولین دوربین‌هایی که به سادگی و با فشار یک اتکشت عکس می‌گرفتند، دوربین را به دفتر کمپانی کداک می‌فرستادند. در آنجا فیلم ظاهر می‌شد و دوربین با یک حلقه فیلم نو به صاحب آن برگردانده می‌شد.



والیانت با حسرت به نمایش پرواز آنها نگاه می‌کند.

تا سال ۱۹۳۰ میلادی، فیلم با اندازه ۳۵ میلی‌متر در دوربین‌ها جای می‌گرفت. از این زمان به بعد فیلم معروف به ۱۱۰ نیز ساخته شد. فیلم ۱۱۰ به صورت کاست (کارتیچ) ساخته می‌شد و جا انداختن آن در دوربین راحت‌تر بود.



نوع دیگری از دوربین کداک معروف به دوربین ۱۲۶.



سال‌شمار عکاسی

● ● ● ۱۸۷۷-۷۸ میلادی: تکنیک «استاپ-موشن» توسط «ادوارد مای بریج» ابداع شد. در این تکنیک، عکاس می‌تواند تصویر کادر به کادر حرکت، مثلًا پای اسب را ثابت کند.



● ● ● ۱۸۸۰: اولين عکس سیاه و سفید، پای خود را به صفحه روزنامه‌ها باز کرد. این عکس در روزنامه‌ی «نیویورک گرافیک» چاپ شد.

● ● ● ۱۸۸۸ میلادی: جرج ایستمن کداک، اولين دوربین ساخت خود را اختراع کرد. در کنار اين دوربین وسائل ظهور و چاپ هم توليد شده بود.



او سرجوخه گاتسی را در بین کبوتران ارتقش می‌شناشد.



هوا را فت

فکر حرکت قایقی که بتواند روی خشکی هم حرکت کند، بسیار جالب است. مسلماً این کار با چرخ امکان‌پذیر نیست. زیرا در مرحله‌ای که قایق در حال خروج از آب و ورود به خشکی است، ساحل چنان نرم است که هر چرخی در آن به گل فرو می‌رود. بهترین کار، استفاده از هوای فشرده در زیر قایق به هنگام خروج از آب است. اما تولید این هوای آسانی نیست. اولین بار فکر ساختن چنین وسیله‌ی آبی-زمینی، در سر «جان تورینکرافت» افتاد. او در سال‌های دهه ۱۸۷۰ میلادی به فکر استفاده از هوای فشرده در سطح زیرین قایق بود تا به این وسیله قایق بر روی لایه‌ای از هوا شناور بماند. اما فن آوری آن روز، اجازه نمی‌داد تا این فکر، به عمل و اجرا در آید.



آن سه کبوتر وارد رستوران
می‌شوند و سفارش یک آب حشره
غلیظ را می‌دهند! این نوشیدنی مورد
علاقه‌ی کبوترهای ارتش است!



تا سال‌های دهه ۵۰ میلادی این فکر به اجرا در نیامد. در این سال‌ها شخصی به نام «کوکرل» مشکل را حل کرد. او با پمپ کردن هوا و سپس خارج کردن آن در لبه‌های زیر قایق تا حد زیادی مشکل را حل کرد. اما اولین هاورکرافت ساخته شده، محصول سال ۱۹۵۹ میلادی است. این وسیله، SRN نام دارد. چند سال بعد، ارتش آمریکا، این وسیله را کامل‌تر کرد و از آن در جنگ ویتنام استفاده نمود. به سرعت فن آوری ساخت هاورکرافت پیشرفت کرد به صورتی که در سال ۱۹۶۸ میلادی،

انگلیسی‌ها، هاورکرافت بزرگی به نام SRN ساختند. این وسیله می‌توانست ۴۱۸ مسافر و ۶۰ خودرو را از کانال «مانش» عبور دهد.

فرانسوی‌ها هم بیکار نشستند و توانستند قطاری بسازند که با سرعت ۵۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت کند و این حرکت بر روی لایه‌ای نازک از

هوای فشرده بین بدنه قطار و ریل انجام گرفت. جدیدترین هاورکرافت ساخته شده ۱۰۰ تن وزن دارد و با سرعت ۱۷۰ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند. از فن آوری هوای فشرده در بیمارستان‌ها هم استفاده می‌شود. در بیمارستان‌های تخت‌هایی ساخته شده است که از خود هوای فشرده خارج می‌کنند تا بدین بیماران با تخت طولانی مدت بدن بیمار با تخت خواب، باعث «زخم بستر» می‌شود.



فلیکس از اوضاع و احوال جنگ و جبهه می‌پرسد و سرخوه من گوید که دسته کبوتران وضعیت خیلی خوبی ندارند.



مهکامه خانم و مهپاره خانم

امیر محمد لاجورد



صبح است و مهکامه راهی مدرسه.
مهکامه: «آلرین دختر، مثل هر روز
دختر خوبی باش و صدات در نیاد.
یه وقت بیرون نیای، یه وقت سرمهدا
نکنی ها، اون وقت خانم معلم
می فهمه و خیلی بد من شه. تو کیف ام
بمنون و خودت یه جوری سرگرم کن
نا ظهر بشه و برگردیم خونه، باشه؟»



همین علت بود که هر روز مهپاره را با خود به مدرسه می برد، (البته یواشکی). اما همیشه که اوضاع طبق برنامه‌ی ما پیش نمی رود، بالاخره توي این همه روز ...



خانم معلم: «خب بهجه ها، کتاب هاتونو در بیارین تادرس رو شروع کنیم.»
مهکامه داش آمور کلاس اول است و عروسک اش را خیلی دوست دارد، به ...



ممکن است یک روز... مثل آن روز که مهکامه یادش رفت بعد از برداشتن کتاب در کیف اش را بینند و فاطمه، چشم اش به مهپاره افتاد و... هرچه مهکامه هیس هیس کرد و خواست به فاطمه بفهماند که... اما دیر شده بود و بقیه بهجه ها متوجه حضور مهپاره شدند و... همه هم ای تویی کلاس افتاد و...



در همین حال، والیانت راه خود را از لابلای جمعیت کبوتران و پرندهان باز می کند. او از سرچوخته می پرسد که برای ثبت نام در دسته‌ی کبوتران ارتش باید چکار کند.

خانم معلم: «ساكت، يه کتاب در آوردن که اين همه سروصدا نداره، رو اين ميز چه خبره؟ اون چيه؟ اون کيف کدوم تونه؟ اون عروسکه چيه؟»

فاطمه: «خانم اجازه؟ چيزی نیست، تغییر من بود خانم، دیگه سر و صد امنی گنیم.»
خانم معلم: «مهکامه، جانم چرا این عروسک روباخودت به کلاس آوردي؟ مگه نمی دوني که کلاس جاي آوردن اسباب بازي نیست؟ توروز که به اجازه‌ري کاللي فرصت برای بازی کردن داری، اینجا، جای درس یادگرفته عزیزم نه جای اینکه...»



مهکامه:
«مه پاره که اسباب بازی نیست، نمی شه تنهاش بذارم، مواظبت می خواهد، اگه از من دور باشه خیلی دل اش برآم تنگ می شه.»
خانم معلم: «بین عزیزم، بین الان این عروسک ات چطور نظم کلاس رو به هم ریخته، بذار پیش من باشه، بعدش هم با خودم می برمش دفتر، آخر وقت وقت خواستی برى خونه، بیا و بگیرش.»

خانم معلم: «دختر خوب، تودیگی بزرگ شدی، برای خودت خانمی شدی، بازی خیلی خوبی، لاما پاید بدنی که هم کاري، جایي و وقتی داره.»
خانم مدیر: «بهه مهکامه خانم گل، جریان به گوش من هم رسیده، عزیزم مگه یه روز تو هفتة یهتون اجازه ندادیم که با خودتون اسباب بازی بیارین؟ قبل اتم شده بود که یواشکی این کارو کرده باشی و...»

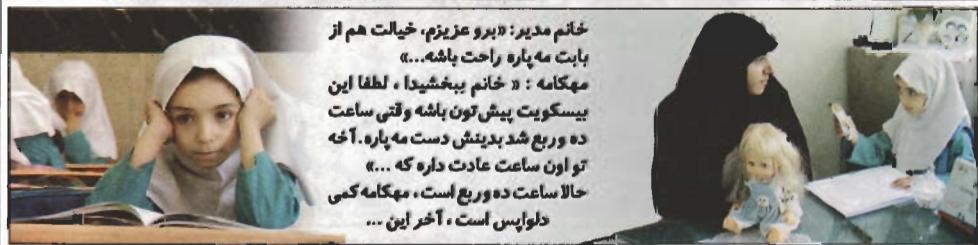


مهکامه: «بیبخشین خانم، بله، همه اش می آوردمیش خانم، خیلی هم مواظب بودیم که نظم کلاس بهم نخوره، اما نفهمیدیم امروز چی شد که یهوبی این جوری شد. قول می دیم وقتی رفیقیم کلاس دوم دیگه با خودمون نیاریمش، تا آخر سال که چیزی نمونده، لطفا اجازه بدین که بقیه سال رو هم...»



این سوال باعث می شود که بقیه کبوترها او را مستخره کنند و دست بیندازند.

با من به مدرسه بیاد، آخه خیلی به من بابتست، اگه بدوبین، خیلی دختر خوبیه، نمی تونیم از خودمن دورش کنیم، اگه یه روز تنها بمونه ممکنه...» آنها مدت زیادی با هم صحبت کردند. بعد هم خانم معلم و خانم مدیر، دو تایی به یه گوشه رفند و با هم صحبت هایی کردند. عاقبت ...



اولین روزی است که مه پاره به تنهایی... مهمکامه طاقت نمی‌آورد، بلندمی‌شود و از خانم معلم اجازه می‌گیرد، به بهانه‌ی رفتن به دستشویی، بیوشکی از حیاط سرگی به دفتر می‌کشد، خانم مدیر چه خوش قول است، مه پاره راحت نشسته است و بیسکویت در میان دستان اش است.

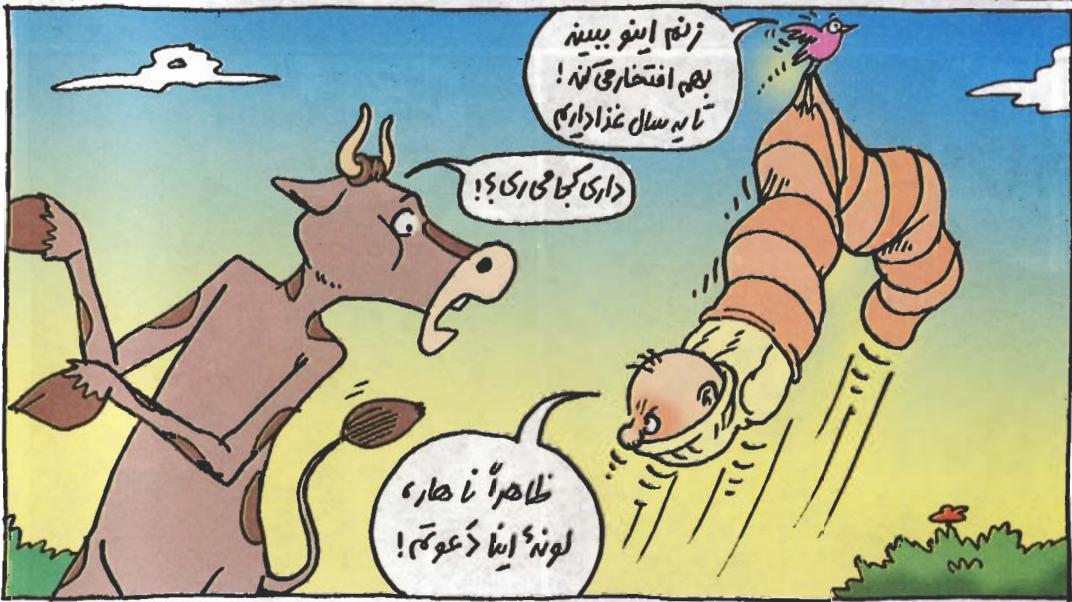


سر جوخته‌ی گویید که همیشه
جا برای تعدادی کیوت شجاع
وجود دارد.



و ادامه می‌دهد که نامنویسی از مقاضیان فردادر لندن انجام می‌شود.





او تعدادی ورق تبلیغاتی
برای نامنویسی کبوتران بر جا
من گذارد و با همراهانش پرواز
من گند و من رود.

و در روز بعد...



۲۳



از آن سو، یکی از کبوتران نامه‌رسان ارتش در چنگ تعدادی از شاهین‌های ارتش آلمان اسیر است.



وای! پس ما هر چیزی را می‌شنوی! همه‌ی اینها بسته!



فرماندهی این شاهین‌ها،
شاهین بزرگی به نام زیرال «فورتر»
است.

**افقی**

۱. هم در بازی کودکان پیدا می‌شود،
هم در جنگ!
۲. حرف ندا.
۳. نشان و اثر باقی‌مانده‌از چیزی.
۴. جمع آن «اهرام» است.
۵. دل آزار کهنه.
۶. نگهبان گله.
۷. روشنایی.

عمودی

۱. مجموعه‌ای از آداب، رسوم و سنت یک ملت را گویند.
۲. برداشت محصول.
۳. حرف تعجب خانم‌ها - سمت و جهت.
۴. جوان نیست - حرف شرط.

پاسخ جدول شماره گذشته

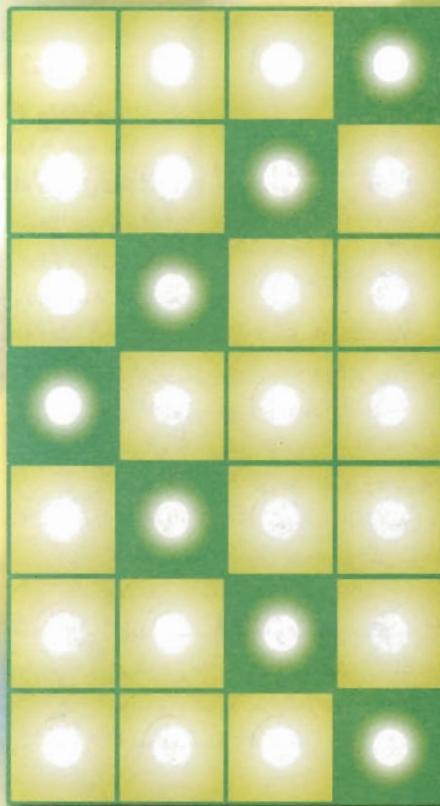
جدول ۱۰ بربع

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ب	ب	ش	ک	د	ب	ار	خ
ی	اد	س	ی	ی	ل	ک	ب
ل	ی	ی	ک	ب	ک	ی	۳
۳	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹
ه	ا	ا	ا	ا	ا	ا	۴
ن	ه	ه	ه	ه	ه	ه	۵
ی	ن	ن	ن	ن	ن	ن	۶
ز	ی	ی	ی	ی	ی	ی	۷
ه	ن	ن	ن	ن	ن	ن	۸
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

جدول**مستطیل ایستاده**

۱ ۲ ۳ ۴

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷



او عقیده دارد که کبوترها، موجودات کوچک و مسخره‌ای هستند که باید نابود شوند. او از کبوتر اسیر مشخصات رابطش



روز خاتم جام جهانی ۲۰۰۶



روز خاتم جام جهانی ۲۰۰۶



روز خاتم جام جهانی ۲۰۰۶

۲۶



پا به پا جام جهانی

WORLD CUP



JULY 11 to 30
1998 ENGLAND

در این سال، برای اولین بار در کشوری که زادگاه فوتبال نام گرفته است، جام جهانی برگزار شد. ۱۶ تیم در ۴ گروه ۴ تیمی در مسابقات شرکت کردند و از آسیا تیم فوتبال کره شمالی در جام جهانی حضور یافت. این تیم در گروه خود و مسابقات بعدی خوش درخشید. در نیمه نهایی، تیم‌های آلمان غربی، انگلستان، شوروی (روسیه فعلی) و پرتغال با هم روبرو شدند. نتایج بازی‌ها به صورتی شد که فینال مسابقات جام ۱۹۹۸ بین انگلستان و آلمان غربی برگزار شد و دیدار رده‌بندی بین پرتغال و شوروی سابق انجام گرفت. در فینال، انگلیسی‌ها در ورزشگاه «ویمبلي» شهر لندن، ۴ گل به آلمان زدند و دو گل از آنها دریافت کردند. انگلستان قهرمان جام شد، آلمان دوم و در رده‌بندی پرتغال با نتیجه ۲ بر یک شوروی سابق را شکست داد و سوم شد. «بابی چارلتون» بهترین بازیکن جام هشتم شناخته شد و بهترین گلزن نیز «اوژه بیو» از تیم پرتغال انتخاب شد.



تیم ملی فوتبال انگلستان - جام جهانی ۱۹۹۸



کبوتر اسیر پاسخ نمی‌دهد اما می‌گوید که دوستانش به زودی برای نجات او اقدام خواهند کرد. او می‌گوید که یک «ک - ب - م» است. یعنی کبوتر بسیار مهم.

۲۶



● آسیا در جام

ITALIA 90



در جام جهانی ۱۹۹۰ ایتالیا، امارات و کره جنوبی از آسیا نماینده حضور در جام بودند. امارات در آن سال‌ها، تیم قدرتمند و خوبی آماده کرده بود. این تیم در گروه چهارم با کلمبیا، یوگسلاوی و آلمان هم گروه شد. این تیم به همه‌ی تیم‌های هم گروه خود باخت و حذف شد. کره ای‌ها شد. کره جنوبی هم در گروه پنجم به تیم‌های هم گروه خود باخت و حذف شد. کره ای‌ها با بلژیک، اسپانیا و اروگوئه هم گروه بودند. در جام جهانی ۱۹۹۰ ایتالیا، تیم آلمان توانست انتقام بازی‌های جام قبل را از آرژانتین بگیرد. آلمانی‌ها با نتیجه یک بر صفر این تیم را شکست دادند و قهرمان جهان در سال ۱۹۹۰ شدند.

ورزشگاه «گلزن کرشن»

این ورزشگاه، ۴ دیدار از مرحله‌ی اول و یک مسابقه از مرحله‌ی یک چهارم نهایی را برگزار خواهد کرد. ورزشگاه گلزن کرشن، ۸ هزار نفر گنجایش دارد. فدراسیون جهانی فوتبال؛ فیفا و فدراسیون فوتبال آلمان، ۱۹۲ میلیون یورو هزینه کرده‌اند تا این ورزشگاه برای برپایی جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان آماده باشد.



۱۲ شهر
۱۲ اورزشگاه



زندان فورتر هم او را «ک - ب - م»
می‌داند اما یک کیوتو بسیار مزخرف!



مثل... آنکو لا



T



در گروه چهارم، تیم ملی فوتبال آنکولا حضور دارد که با ایران نیز هم گروه است. این تیم برای اولین بار به جام جهانی راه پیدا کرده است. بنابراین برای همه تیم‌های هم گروه خود، غریبیه و ناآشنا است. این تیم به قید فرعه از تیم دیگر آفریقایی به نام نیجریه جلو زد و به جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان صعود کرد.



جامبا - دفاع



ژائو ریکاردو - دروازه‌بان



کالی - دفاع



لاما - دروازه‌بان



فیگو ایریدو - هافبک



جسینتو پریرا - دفاع

فریدی - هافبک



یامبا آشا - دفاع



گیلبرتو - هافبک



لبولبو - دفاع



والیانت در خانه‌اش در حال آماده شدن برای سفر به لندن و نامنویسی در دسته‌ی کبوتران قائم‌مرسان ارتقش است. اما مادرش با این کار او موافق نیست.



لووه-مهاجم



مندونگا-هافبک



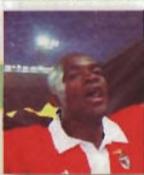
فلاویو-مهاجم



مانوریتو-مهاجم



مانتوراس-مهاجم



ادسون-مهاجم



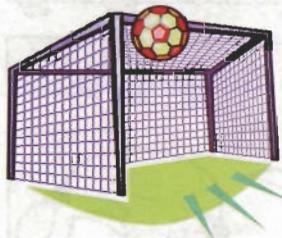
مارکو پائولو-مهاجم



آندره-هافبک



اکوا-مهاجم



برنامه‌ی مسابقات جام جهانی فوتبال ۲۰۰۶ آلمان

روز	تاریخ	انجام بازی به وقت ایران	بازی	ورزشگاه
شنبه	۸۵ خرداد ۲۹	۱۷/۳۰	توگو-سویس	دورتموند
دوشنبه	۸۵ خرداد ۲۹	۲۰/۳۰	اسپانیا-تونس	اشتوتگارت
دوشنبه	۸۵ خرداد ۲۹	۲۳/۳۰	عربستان-اوکراین	هامبورگ
سه شنبه	۸۵ خرداد ۳۰	۱۸/۳۰	اکوادور-آلمان	برلین



مادرش می‌گوید که
والیانت در گذشته‌ای نه
چندان دور، فقط یک تخم
کوچولو بود.



مشت فکر کردن و دور کردن فکرهای منفی

گاهی وقتی هست که خودمان باعث شکست خودمان می‌شویم، خودمان جلوی پیشرفت خود را می‌گیریم. چطور؟ با افکار منفی!

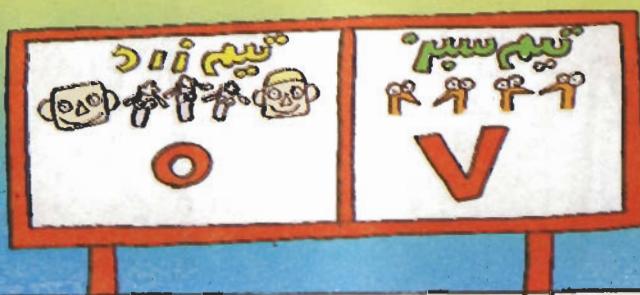
خیلی‌ها هستند که قبل از انجام هر کاری نسبت به آن ناامید هستند.



در این موقع افکار مثبت می‌تواند نقش خیلی زیادی داشته باشد...



البته نباید این افکار مثبت باعث ایجاد غرور بشود و جلوی تلاش مارا بگیرد.



تأثیرگذاری اعلام
نتیجه مسابقه



او من گوید که شاید این فرصتی باشد تا او توانایی‌هایش را نشان دهد. فرصتی برای خدمت به میهن اش.



وسایل مورد نیاز:

- ورقه های مقواي A3 به و نگ آبي روش
- کاغذ رنگی (سبز)
- کاغذهای ونگی (برای بادکنکها) به و نگهای شاد
- (اگر سایه روشن داشته باشد، بهتر است) الگوی بادکنک هادر دواندازه کوچک و بزرگ (در این صفحه آمده)
- مداد
- قبچی
- چسب
- ورقه هی سفید A4
- ماژیک

بادکنک فرش ماش تکه لف

آیا شما هم دوست دارید تصویرتان را در حال فروختن بادکنک (رنگ) بینید؟ اگر پاسخ تان مثبت است، فکر دوست این شماره را بفروانید.



روش کار:

۱. از بادکنک‌ها الگوبرداری کنید. روی کاغذهای رنگی پیاده کنید.

۲. از کاغذ سبز رنگ تکه های زیگزاگ دار ببرید و در پایین مقواي آن بچسبانید.



۳. بادکنکهای را که در مرحله‌ی اول آماده کردید، روی مقواي آبي، در قسمت بالا، طوری قرار داده و بچسبانید که سرشان به طرف پایین باشد. یادتان باشد ممکن است بادکنک‌ها روی هم قرار بگیرند یا قسمتی روی قسمت دیگر از دیگری را پیوشنند (بستگی به تعداد بادکنک‌هایتان دارد).



مادر والیانت قبول می‌کند اما می‌گوید که قبل از رفتن بهتر است که صباحانه بخورد. او یک کرم به پرسش تعارف می‌کند!

۴. روی کاغذ سفید A4 تصویری از خودتان با دستهای باز بکشید. آن را ببرید و روی مقواز زمینه (مانند شکل) بچسبانید. با مارژیک خطهای از بادکنک‌ها تا دستان بکشید (به جای نخ بادکنک‌ها)



والیانت خداحافظی می‌کند و به سوی
لندن پرواز می‌کند.

پچه‌های اسپانیا

پادشاهی اسپانیا از سال‌های ۱۴۹۰ میلادی به بعد، قدمت و پیشینه دارد. در آن روزگار، اسپانیایی‌ها حکومتی استعمارگر داشتند و بسیاری از تمدن‌های آمریکای مرکزی و جنوبی توسط استعمارگران پادشاهی اسپانیا از بین رفت. امروزه، اسپانیا شامل ۱۷ منطقه است و در آن ۴ قوم و ملیت زندگی می‌کنند. اهالی کاتالان، کاستیلان، گالیکیان و مردم باسک، ۴ قوم و ملیت اسپانیا هستند.



نماد مهم شهر «مادرید» پایتخت اسپانیا، بنای شهرداری شهر یا «پلازا مایور» است. تقریباً در بیشتر اوقات جلو و اطراف پلازا مایور پر از جمعیت و عابرین است.



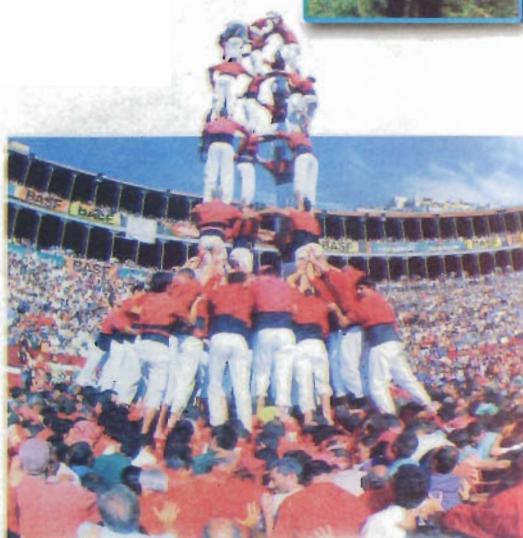
او ۵۷ مایل را تا لندن پرواز می‌کند.



*** اسپانیایی‌ها، بیش از سه هزار جشن، کارناوال و مراسم سنتی در فرهنگ خود دارند، یکی از این مراسم در فعل پاییز انجام می‌شود و «فربیا د آبریل» نام دارد. در این مراسم، مردان لباس سنتی اسپانیایی می‌بوشنده و سوار بر اسب در شهر حرکت می‌کنند.

● یکی از عجیب و غریب‌ترین مراسم اسپانیایی‌ها، جشن له کردن توجه فرنگی است. این مراسم همه ساله در آخرین چهارشنبه ماه اوت در شهر بونوئل واقع در ایالت والنسیا اسپانیا برپا می‌شود. آخرین بار ۱۲۰ هزار کیلوگرم توجه فرنگی در این مراسم عجیب و غریب، له و حیف و میل شد!

● ۱۰۰۰ اهالی باسک در شمال اسپانیا که هم مرز با فرانسه هستند. یکی از قومیت‌های اسپانیایی هستند که زبان نسبتاً مقاومی نیز باقیه مردم اسپانیا دارند. آنها سالهای است که برای جدا شدن و خودمختاری از اسپانیا می‌جنگند.



● ۱۰۰۰ وارد هر رستوران در اسپانیا که بشوید، غذای «تاپاس» در آنجا موجود است. «تاپاس» غذای ملی و موردن علاقه‌ی اسپانیایی‌ها است. این غذا، از نوعی سس، گوشت، زیتون، فارچه یا سبزی زمینی و ادویه‌های مخصوص اسپانیایی درست می‌شود.

● ۱۰۰۰ ساختن برج از انسان، یکی از آداب و رسوم مردم در اسپانیا است. در این مراسم باید شرکت کنندگان بتوانند، هشت طبقه انسانی، برج بسازند!



از بالا تا پایین ابرها را می‌پیماید و در راه از اینکه می‌خواهد به کبوتران ارتش به پیوقد خوشحال است.



چرخ و فلک جادویی



دوگال «یک سگ بن عرضه و دست و پا چلفتی است. او علاوه‌ی زیادی به خوردن شکر و شیرینی دارد. یک روز در حالی که با سه چرخه‌ی خود به دنبال پیدا کردن شیرینی است، تصادف می‌کند. برادر این حادثه، یک موجود بد جنس به نام «زی بد» از زندانی عجیب و غریب آزاد می‌شود. او دشمن «زی بیدی» موجود سبیلوی دارای فنراست. «زی بیدی» در دوران باستان توانسته بود «زی بد» را شکست دهد و در یک زندان جادویی زندانی می‌کند. حالا «دوگال» ندانسته و ناخواسته، «زی بد» را آزاد کرده است.

«زی بد» پس از آزادی، اولین تصمیمی که می‌گیرد، منجمد کردن همه‌ی جهان است! برای شروع این کار، او به سراغ، «فلورنس»، یکی از قهرمانان فیلم می‌رود و او را در پشت یک دیوار بخ اسیر می‌کند. البته برای

در همان حالی که او به لندن می‌رسد. در میدان شهر، کبوتر چاق و شلخته‌ای در حال کلاه‌گذاشتن بر سر دو زاغ سیاه است. او با شبده‌بازی قصد دارد خوراکی‌های آنها را صاحب شود.



اینکه «زی بد» در کار خود موفق شود نیاز به حلقه‌ای با سه الماس دارد. دوگال تصمیم می‌گیرد خرابکاری خود را جبران کند و زودتر از «زی بد»، سه الماس را پیدا کند. در این کار، یک حلقه مهریان به نام «برایان»، خرگوش گیتار به دست به نام «دیلان» و یک گاو اپراخوان به نام «ارمنیترود» نیز به دوگال کمک می‌کنند.

فیلم کارتونی «چرخ و فلک جادویی» چنین داستانی دارد. این فیلم به وسیله‌ی سه کارگردان ساخته شده است. سال‌ها پیش تلویزیون انگلستان یک کارتون ۵ دقیقه‌ای به همین نام پخش می‌کرد که مورد توجه مردم قرار گرفته بود. حالا تصمیم گرفته شده است که فیلم سینمایی آن مجموعه‌ی ۵ دقیقه‌ای ساخته شود. فیلم چرخ و فلک جادویی حالت کمدی هم دارد و شوخی‌های بامزه‌ای در آن گنجانده شده است.



او شروع به بازی می‌کند و در نهایت زاغ‌ها نمی‌توانند بگویند که آن سنگ زیر کدام دریوش بوده است.

یوگی و قوانین پارک

قسمت دوم



محدوده‌ی این من و امنیتی
پارک از راست تا ۱۶... و
از چپ تا ۳۲... و باز هم از
راست تا ۶ و از چپ تا ۲۲
کشیده شده است!

حالا سرم شلوغه!
فعلاً اون پول‌ها رو
بداری به گوشه!

این‌ها پول‌های وصولی
از جریمه‌های پارک‌های
درخت صنوبر، «درخت
سدر» و «زمین‌های کم ارتفاع
سیروآ» است!



سرانجام...

هاده‌هاده! حالا این بلندگوی مخصوص رو، با صدای کم،
می‌ذارم زیور بالش یوگی و مغزش رو از قوانین پارک پُر می‌کنم!

آخیش! بالآخره تموم شد!
ودرست حالا زمان خواب
زمستانی خرس هاست!



اما زاغ‌ها می‌فهمند که او به آنها حقه
زده است و خوراکی آنها را صاحب شده
است. در همان حالی که زاغ‌ها قصد
دارند حساب کبوتر حقه‌باز را برسند...

... و ماما نام هم بهم نگفته
بود پری های خوب لباس
نگهبانان جنگل رو می بوشن!



ها؟ یوگی بهم نگفته بود که یکی
از دندان هاش رواز دست داده و
اونو می ڈاره زیر بالشش!



خوب... می دونی من دارم به یوگی لطف می کنم! این
بلند گو، یه سری اطلاعات مفید رو درباره پارک و
جنگل به یوگی، همان طور که خوابه، می رسونه!

خوش بحال
یوگی!



تو از پری ها و فرشته های خوب نیستی!

وااای!



والیانت که در پرواز خود، سرشن به
مانعی خورده است تصادفاً از آسمان بر روی
دو زاغ سقوط می کند



چند ماه
بعد ...



به نظر شما یوگی به دنبال چه می‌گردد؟ آغذا؟ هفته‌ای آینده بینید.



کبوتر حقه‌باز فکر می‌کند
دعایش مستجاب شده است که
خداآوند او را نجات داده است!

فرستنده:

نشریه



نشانی:

تهران- خیابان انقلاب- چهار راه حافظ- پلاک ۹۶۲
امور مشترک کان مجله هفتگی «دوسن»

دوست



۱۴۱



والیانت با کیوتو حقه باز که
«بایگزی» نام دارد دوست می شود



رسانه



بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵ هر ماه ۴ شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۱۷۵۷ با نام صادرات پیمان افلاطون و شرکت ایران امام (ره) افزایش داده و شرکت ایران امام (ره) افزایش داده و شعب بانک صادرات در سراسر کشور خود را همراه با رسید بانکی نشانی تبریز خسروان افلاطون، چهارراه حافظ پلاک ۹۷۲ امور مشترکان مطبوعه درست ارسال فرایند.

قابل توجه مقاضیان خارج از کشور

بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور که در ایران سکونت دارند، می‌توانند
مبلغ فوق را به حساب اعتماد شده واریز نمایند و سپس نشانی قرد خارج از کشور را به
امور مشترکان مجله دوست ارسال نمایند.

واحد اشتراک مجله دوست
آماده دریافت پیشنهاد و
انتقادات شما است.

- بهای یک شماره از مجله هفتگی «دوست»:
- خاورمیانه (کشورهای همچووار) ۷/۰۰۰ ریال
- آمریقا، آفریقا ۱/۰۰۰ ریال
- آمریکا، کانادا، استرالیا ۹/۰۰۰ ریال

مشترکان محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل پرداخت در کله شعب بانک ملی سراسر کشور واریز فرمایند.
نشانی: اصفهان- فیضیان شیخ بهای مقابله بیهارستان هورگان نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۰۳۶۴۵۷۷

فرم اشتراک

: نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحقیقات:

نشانی:

کد پستی:



او به یاگزی می‌گوید که
برای پیوستن یه ارتش یه لتدن
آمده است.



۴۳



باگزی اعتقادی به خدمت به میین ندارد،
اما در شرایطی که ممکن است زاغها به هوش
بیایند، تصمیم من گیرد خود را با والیانت همراه
نشان دهد. دوستی آنها به کجا خواهد انجامید؟
آیا والیانت لاغر و کوتاه قد در دسته کیوتران
ارتش پذیرفته خواهد شد؟ هفته‌ی آینده ماجرا
را دریاب کنید.



مسابقه‌ی بازدید از موزه

(روزه خرداد ماه)

شرح در صفحه ۲

